

پیشہ

نفرین گرہ

پیشہ
Hoopa



افریقین گریٹ

الهام فلاح

افریقین گریٹ

سرشناسه: فلاح، الهام، ۱۳۶۲ -
عنوان و نام پدیدآور: نفرین گریه/ الهام فلاح
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۶
مشخصات ظاهری: ۱۹۷ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۶۰-۲
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
موضوع: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴
موضوع: Persian fiction - 20th century
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶ ۷۱۴۴۷/۱۶۹ PIR
رده‌بندی دیوئی: ۸۳۲/۶۲
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۷۱۸۰۳۲

نفرین گریه



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان
بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک
۳/۱ واحد دوم غربی
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۲۷۶۵
تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰
info@hoopa.ir
همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً
برای نشر هوپا محفوظ است.
استفاده‌ی بخش‌هایی از متن کتاب،
فقط برای نقد و معرفی آن مجاز است.

نویسنده: الهام فلاح
ویراستار: سارا مطلوب
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح گرافیک: مریم عبدی
تصویرسازی روی جلد: رضیه صفریان
ناظر چاپ: مرتضی فخری
چاپ اول: ۱۳۹۶
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
قیمت: ۱۶۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۶۰-۲

برای آرتین

تنها نخ اتصال به زندگی





یک

از آن روزها خیلی می‌گذرد. گاهی که بیکار می‌شوم، بی‌آنکه بدانم چرا، ذهنم می‌رود دنبال آن روزها؛ وقت‌هایی مثل حالا که ماشینم شارژ خالی کرده و فقط توی همین پارکینگ که تویش کار می‌کنم شارژر مخصوص ماشینم هست. بخوام نخواهم باید چند ساعتی معطل بمانم تا ماشینم قدری شارژ شود که بتوانم بعدش بزنم به جاده و بروم سمت شمال. بیست‌وپنج سال پیش درست یک روز گرم مثل امروز بود؛ روزی که برای اولین بار ماجرای آن خانه به‌گوشم خورد.

پدرم، فرزند محسنی، مستندساز بود. برای منی که ده سال بیشتر نداشتم، شغلی بی‌معنی بود. نمی‌فهمیدم چرا تمام سال مثل عشایری که

دیدمش که پدر من را نشانده جلوی لپ‌تاپ تا با باباجهانگیر بستری و بی‌حالم حرف بزنم. وقتی برای سینا تعریف کردم، سینا همان شب رفت و دخل سرچ و گوگل را درآورد و گفت بیمارستان نیویورک خیلی قدمت دارد و به مریض‌هایشان خیلی می‌رسند. گفت دکتر و پرستارهایش حتی از مهماندارهای پرواز امارات هم مهربان‌ترند و توی همه‌ی عکس‌ها می‌خندند؛ حتی گفت حاضر است هفته‌ای دو تا آمپول هم بهش بزنند؛ البته بعد از یک ساعت گفت فقط یکی.

باباجهانگیر خیلی سال قبل، حتی قبل از اینکه سبیل بابام دربیاید راه افتاده و رفته بود آمریکا که فرش بفروشد. بابا همیشه درباره‌ی باباجهانگیر همین را می‌گفت. ولی به‌نظر من عقل باباجهانگیر خیلی هم خوب کار می‌کرد. نمی‌دانم بابام به کی رفته بود که دوست داشت زندگی‌اش این‌همه سخت باشد. باباجهانگیر از پدر قطع امید کرده بود؛ اما می‌گفت من جفت خودش هستم. من خیلی خوشحال بودم که جفت باباجهانگیرم و اخلاق گندم با او مو نمی‌زند. البته این را مامانم می‌گفت. مامان و باباجهانگیر کارد و پنیر بودند. باباجهانگیر مامانم را دوست نداشت و مسلماً مامان هم او را. فکر کنم این کینه به‌خاطر فامیلی مامانم شروع شده. آخر مگر فامیلی کسی هم می‌شود

درسشان را توی کتاب اجتماعی خوانده بودیم، یک چادر و کیسه‌خواب می‌گذاشت پشت ماشینش و راه می‌افتاد توی بیابان و جاده و فقط هم سوژه‌هایش توی ده‌کوره‌هایی پیدا می‌شد که نه اینترنت داشتند، نه موبایل درست و حساسی آنتن می‌داد و نه حتی یک گاری فلافل به چشم می‌خورد. مادرم، مرجان گاوبندی، هم دست کمی از پدرم نداشت. اصلاً همین‌که دوتایی دنبال کارهای بیخودی بودند باعث شده بود عاشق هم بشوند و بعدش پدر همه‌ی برنامه‌های باباجهانگیر را برای درس خواندن توی آمریکا و زندگی توی نیویورک پیچانده بود و بعدش هم من افتاده بودم توی دامنشان؛ آن هم خیلی اتفاقی و درست توی هاگیرواگیر یکی از همین سفرهای عشایری‌شان برای ساختن مستندی از پیرمرد سیرجانی کر و لالی که به درخت‌های باغش سنگ آویزان می‌کرد. برای همین هم توی شناسنامه‌ی من جلوی محل تولد نوشته سیرجان و من توی زندگی، بعد از فامیلی مادرم بیشتر از همه از همین محل تولدم بدم می‌آمد. می‌شد توی یکی از همان بیمارستان‌های شیک و باکلاس نیویورک به‌دنیا بیایم و پرستارها برایم آواز «هی برت دی» بخوانند و اتاق را پر از بادکنک‌های آبی کنند؛ یکی مثل همان بیمارستانی که وقتی رگ قلب باباجهانگیر گرفته بود، تویش بستری شد و وقتی

اما می‌دانستم توی آمریکا هم بچه‌ها قبل از سیزده‌سالگی اجازه‌ی عضو شدن توی شبکه‌های اجتماعی را ندارند. این را هم سینا به من گفته بود.

پدر سینا معاون وزیر نیرو بود. با سینا از پیش دبستانی هم کلاس بودم. بالاینکه بابایش کله‌گنده‌ی کشور بود، سینا، هم توی چند تا کانال تلگرام عضو بود، هم تبلتش یک سیم‌کارت مجهز به اینترنت پرسرعت داشت، آن هم با شماره‌ی رند. من همه‌ی سؤال‌هایم را از سینا می‌پرسیدم. سینا خدای سرچ کردن توی اینترنت بود و ته‌وتوی هر چیزی را درمی‌آورد. سرویس مدرسه‌ی سینا پرشیای سیاه پلاک قرمزی بود که راننده‌اش همیشه با دهان باز توی ماشین می‌خوابید. بیشتر وقت‌هایی که مامان و بابا توی کوه و کمر علاف فیلم‌های حوصله‌سربیشان بودند، من سرویس را می‌پیچاندم و با سینا سوار آن ماشین پلاک قرمز می‌شدم. چقدر حال خوبی داشت! کاش پدر من هم یک ذره مثل پدر سینا بود.

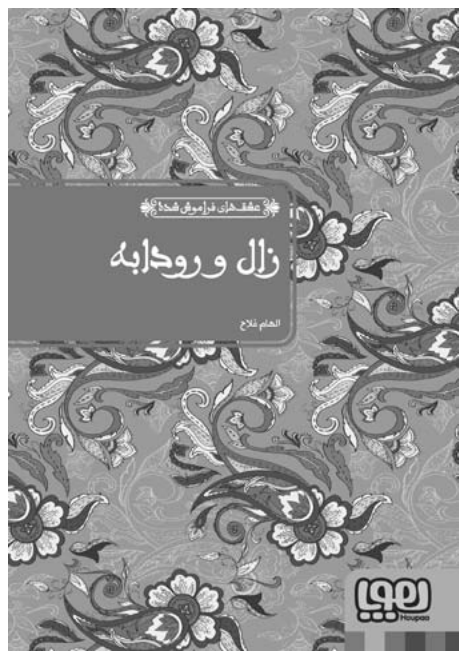
گاو‌بندی؟ من که فکر کنم گاوها را حتی اگر نبندی هم جایی نمی‌روند. بیشتر باباجهانگیر بابایم بود تا بابای خودم. مثلاً خرج مدرسه‌ی غیرانتفاعی‌ام را می‌داد؛ مدرسه‌ای که مدیرش هم‌کلاسی بچگی‌های باباجهانگیر بود و باباجهانگیر ماهی چند بار زنگ می‌زد تا آمار من را ازش بگیرد. خرج خیلی چیزهای دیگر را هم باباجهانگیر می‌داد؛ مثل دندانپزشکی و ایکس‌باکس و گیم‌های اورجینال و کلاس شنای خصوصی و زبان. که البته از این آخری اصلاً خوشم نمی‌آمد. خانم ذاکری هفته‌ای دو بار می‌آمد خانه و سعی می‌کرد با لهجه‌ی نیتیش^۱ به من دیالوگ و دستور زبان یاد بدهد. تنها چیز بدی که رفتن پیش باباجهانگیر داشت، همین یادگرفتن زبان بود. لباس و کفش و اسباب‌بازی و مجله و لوازم‌التحریر و کوله‌پشتی و عینک شنا و همه‌ی چیزهای دیگری هم که جزو دارایی‌های شخصی من بود از نیویورک می‌رسید، مرتب و به‌موقع. تنها چیزی که باباجهانگیر و مامان درباره‌اش هم‌عقیده بودند، نخریدن سیم‌کارت برای من بود. مامان می‌گفت خوب است که توی این یک مسأله بابا بزرگت جوگیر روشنفکری‌های آمریکایی نشده. من سر از حرف مامان در نمی‌آوردم؛

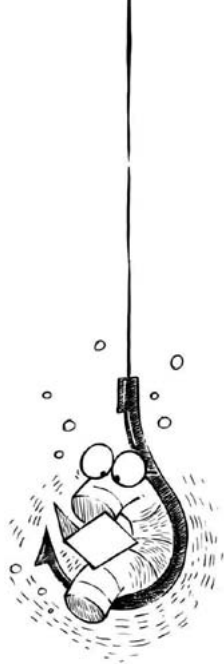
۱. Native: بومی، اهل (جایی به‌خصوص) فرهنگ انگلیسی، فارسی هزاره

نشر هوپا از همین نویسنده منتشر کرده است:

روایتی تازه از عشق فراموش‌شده‌ی

زال و رودابه





«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب» / رایبندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



ناشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند. زیرا:
این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.
این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است.
و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر...